أعوذ باللَه من الشيطان الرجيم‌

بسم اللَه الرحمن الرحيم‌

وصلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

وعلى آله الطّيّبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين‌

 امام صادق علیه السّلام به «عنوان بصری» می‌فرمایند: «و لا یطلُبُ الدُّنیا تَكاثُراً و لا تَفاخُراً و لا یطلُبُ ما عِندَ النّاسِ عِزّاً و عُلُوّاً؛ دنیا را به جهت تفاخر و زیاده‌طلبی طلب نمی‌كند كه مرتب زیاده‌طلبی كند، مرتب اندوخته را بیشتر كند بلكه به مقدار ضرورت و صلاح خود به دنبال دنیا می‌رود.»

 این مفاد كلام امام صادق علیه السّلام بود كه در جلسات قبل خدمت رفقا عرض شد و همین‌طور به جهت فخرفروختن و مباهات بر دیگران و موقعیت خود را به رخ دیگران كشیدن، این به دنبال دنیا نمی‌رود. در جلسات گذشته عرض شد كه مقصود از دنیا صرفاً مال نیست بلكه مال جزئی است از دنیا، دنیا به آنچه گفته می‌شود كه انسان را از مبدأ دور كند و بین انسان و توجه به پروردگار حجاب قرار بدهد؛ حال این می‌خواهد علم باشد، مناصب اجتماعی باشد، اشتغالاتی باشد كه فكر و ذهن او را از توجه به پروردگار، به توجه به آثار پروردگار منعطف كند، تمام اینها دنیاست و انسان به واسطه توغل در اینها دستش از نعمت الهی و تقرب به او و توجه و عنایت و قرب به او دور می‌شود.

 بعد حضرت می‌فرمایند: و لا یطلُبُ ما عِندَ النّاسِ عِزّاً و عُلُوّاً؛ به آنچه كه از نعمت‌های الهی در دست مردم قرار دارد حالا یا مردم از نعمت بودن او غافل‌اند: مثل افراد عادی كه نعمت‌های الهی در دست آنها است و در طریق باطل مصرف می‌كنند، از مناصب برای دورشدن از خدا استفاده می‌كنند تا نزدیك شدن به خدا، خودشان را گول می‌زنند. از اموال برای مصارف حرام استفاده می‌كنند، از اشتغالات برای پرداختن و عمران دنیای خودشان استفاده می‌كنند كه اینها اهل غفلت هستند. یا اینكه نه، موقعیت و مقام و شئونی است كه خود شخص واقف است و آنها را در طریق صحیح به كار می‌برد: من‌باب‌مثال اگر حكومت دست امیرالمؤمنین علیه السّلام باشد مشخص است كه آن حضرت این حكومت را در طریق احقاق حق و امحاء ظلم و نزدیك شدن به خدا متصدی می‌شود و این حكومت برای آن حضرت ابتعاد از پروردگار نمی‌آورد.

 در هر دوی این مطلب حضرت می‌فرمایند: اینها وقتی‌كه به این مسائل چشم می‌اندازند به عنوان حسرت به اینها نگاه نمی‌كنند، آه نمی‌كشند: ای كاش ما هم یك همچنین موقعیتی داشتیم، ای كاش ما هم از یك همچنین منصبی برخوردار بودیم، ای كاش ما هم رئیس بودیم، ای كاش ما هم متموّل بودیم، ای كاش ما هم در یك همچنین اشتغالی مشغول بودیم، ای كاش ما هم با یك همچنین بیا و بروهایی سروكارداشتیم، به آنچه را كه در دست مردم است و خداوند قرار داده است به این دید نگاه نمی‌كنند.

 حضرت در اینجا دو جهت را در نظر می‌آورند: یكی به خاطر عزت و یكی هم به خاطر علو و

 بلندمنشی و بلندپروازی. عزت و بلندی و بلندمنشی دو صفتی است از اوصاف پروردگار كه اختصاص به او دارد. عزت یعنی داشتن حریم، شخصی كه به دور خود حریم دارد و دیگران را در آن حریم راه نمی دهد به او می‌گویند عزیز. وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ‌ إبراهیم، ٤ آن حریم به واسطه اموری است كه آن امور او را از سایرین متمایز و جدا می‌كند. مثلًا شخصی دارای اخلاق بسیار خوبی است، با همه انس می‌گیرد، كسی را از خود نمی‌راند، با كلمات درشت و زننده دیگران را از خود نمی‌رنجاند، موجب آزردگی دل دیگران نمی‌شود، با همه با روی خوش برخورد می‌كند و حق هر شخصی را در ارتباط با او ادا می‌كند این شخص یك محبوبیتی در میان افراد پیدا می‌كند. آن محبوبیت موجب عزت اوست یك حریمی برای او به‌وجود می‌آید كه آن حریم او را از سایر افراد در این مسئله متمایز می‌كند این را می‌گویند عزت، می‌گویند فلان شخص عزیز است؛ یعنی در میان مردم محترم است به دیده احترام به او نگاه می‌كنند، به دیده حسن به او نگاه می‌كنند.

 یك وقت شخصی علم دارد و علم خود را به دیگران ارائه می‌دهد، به واسطه این علم حریمی به دور خود به‌وجود می‌آورد كه آن حریم عبارت است از احترامی كه افراد نسبت به او به واسطه علمش قائل می‌شوند این را می‌گویند عزیز. یك وقت شخصی به خاطر تقوای خودش، یك وقت شخصی به خاطرموقعیت خودش. آن اوصافی كه برای انسان وجودش موجب امتیاز او از سایر افراد می‌شود نتیجه او را عزت می‌گویند، عزت یعنی موقعیت خاصی كه به واسطه آن موقعیت خاص، شخص مورد حمد و ستایش و احترام قرار می‌گیرد و مردم به كار او با دیده احترام نگاه می‌كنند.

 در مسئله علو هم همین‌طور است؛ علو یعنی بلندی و بالا بودن و بلندمنشی و بلند مرتبه بودن. انسان ممكن است به واسطه كارهایی كه انجام می‌دهد از اقران خودش، از نقطه نظر مسائل ارزشی و صفات و موقعیت‌ها دارای مرتبه بالاتری باشد. بلند مرتبه بودن یك مرتبه است، استعلاء، طلب بلندی و خود را بلند پنداشتن مسئله دیگری است؛ بلند بودن یك مسئله‌ای است كه در اختیار انسان نیست هر شخصی كه دارای یك صفت مستحسنی است طبعاً نسبت به فردی كه فاقد این صفت است بلند مرتبه است، شخصی كه دارای یك صفت خوبی است، دارای علم زیاد است، دارای كرامت زیاد است، دارای جود و بخشش زیاد هست، دارای تواضع و اخلاق پسندیده است طبعاً نسبت به افرادی كه فاقد این مسئله هستند آن شخص بلند مرتبه است. ولی خود را بلند پنداشتن، مقصود از كلام امام صادق علیه السّلام است.

 حضرت می‌فرمایند: آنهایی كه می‌خواهند راه خدا را بروند و به‌دنبال تهذیب نفس باشند و خود را از گیرودار مسائل اجتماعی و آنچه كه عموم مردم مبتلای به او هستند خارج كنند، چشمشان به دنبال مسائلی كه در اختیار مردم است نیست و با حسرت و آه به آنها نگاه نمی‌كنند و اگر این‌چنین باشد معنایش اینست كه می‌خواهند آن عزتی را كه برای آنها هست آنها هم برای خود این عزت را جلب كنند، این می‌شود به دنبال عزت رفتن و آن علوی كه برای دیگران است را برای خود جلب كنند این می‌شود استعلاء؛ من نگاه می‌كنم‌

 می‌بینم رفیق من یك همچنین موقعیت را دارد حسرت می‌خورم چرا من ندارم به دنبال این هستم كه من هم پیدا كنم، در عبارات خودم در كلمات خودم به نحوی از ضمیر خودم این مطلب را خبر می‌دهم، برای این مسئله دست به هر كاری می زنم تا اینكه آن جنبه علو و برتری را كه به جهتی از جهات فعلًا رفیق من، شریك من، همكار من، فلان شخص كه ارتباط دارد فعلًا در آن مرتبه هست این را هم برای خود كسب كنم. من چه از او كم دارم؟ او چه بر من اضافه دارد؟ چرا باید او این‌طور باشد و من نباشم؟ چرا نباید یك همچنین موقعیتی را نداشته باشم؟!

 خداوند می‌فرماید: عزت و علو اختصاص به من دارد و در این حریم عزت هیچ‌كس را من نمی‌پذیرم و در حریم خود هیچ فردی را قبول نمی‌كنم، عزیز فقط من هستم و غیر از من ذلیل است، بالا من هستم و غیر از من همه پایین‌اند، بلند مرتبه من هستم و غیر از من همه مادون هستند. در آیات قرآن نسبت به این مسئله فراوان سراغ داریم آیاتی كه دلالت بر انحصار عزت می‌كند: وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ‌ إبراهیم، ٤ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ‌ النمل ٧٨ عزیز اوست؛ یعنی در این حریم، در حریم تقدّس و كبریائیت و در حریم ارزشها و مناعت و عزت، غیر از ذات پروردگار هیچ‌كس دیگری حتی رسول من هم راه ندارد، هیچ‌كس راه ندارد. مگر امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در مناجات مسجد كوفه نمی‌فرمود: إلهی أنتَ العَزیزُ وَ أنَا الذَّلیلُ وَ هَل یرحَمُ الذَّلیلَ إلَّا العَزیزُ رفقا لابد در شب‌های قدر خواندند. در زمان مرحوم آقا هم ایشان به مناجات امیرالمؤمنین علیه السّلام توصیه می‌كردند و بهتر است انسان در سایر ایام و شب‌های جمعه هم این مناجات را بخواند امیرالمؤمنین شوخی ندارد با خدا و با كس دیگری هم شوخی ندارد می‌گوید: خدا یا عزیز تو هستی و در حریم عزت تو كسی نمی‌تواند راه پیدا كند و من ذلیل و پست هستم و در قبال تو صفرم و هیچم و چه كسی باید به یك همچنین شخصی ترحم كند جز ذات اقدس تو. امیرالمؤمنین این‌طور می‌فرماید دیگر ما باید حساب و كار خود را برسیم، ببینیم چقدر واقعاً از مسئله پرتیم و در چه افكاری هستیم خدا می‌داند!

 خدای متعال مسئله عزت را به خود اختصاص می‌دهد؛ من عزیز هستم و حریم عزت فقط به دور من كشیده شده است، در عالم وجود مؤثر در همه اشیاء من هستم، وجود به همه مراتب خودش از ناحیه من تنازل و تراوش پیدا می‌كند. اگر علمی در عالم هست این علم از ناحیه من است نه از ناحیه غیر، اگر ارزشی در عالم هست این ارزش از ناحیه من است، اگر جود و بخششی در عالم هست این از ناحیه من است این از ناحیه من است، حاتم طائی هم كه باشد اگر خدا اراده نكند یك مرتبه بخیل‌ترین افراد می‌شود در زمین، جود او از ناحیه من است شما نگاه می‌كنید می‌گویید چقدر حاتم طائی شخص با بخششی بود. علم در عالم از ناحیه من است، ما نگاه می‌كنیم می‌بینیم چقدر فلان شخص عالم است چقدر درس خوانده، یك لحظه پیچ را ببندد با بچه شش ماهه تفاوت نمی‌كند جداً تفاوت نمی‌كند صفر انگار نه انگار، انگار نه انگار.

 من یادم است كه یكی دو مرتبه این قضیه را مرحوم آقا می‌فرمود: ما چقدر از بزرگان سراغ داریم كه اینها در نهایت عمرشان دچار فراموشی و نسیان شدند. مرحوم وحید بهبهانی، مؤسس علم اصول، استاد

 مرحوم سید مهدی بحرالعلوم در اواخر عمرش دچار فراموشی شده بود. یك روز صراحتاً حداقل این انصاف را داشت كه اگر یك مطلبی را به یادش نمی‌آید بگوید، ما آن انصاف را هم نداریم! رفت بالای منبر و گفت: پیری و نسیان بر من عارض شده است و من در فتاوایی كه می‌دهم دچار شك و شبهه هستم، تمام مقلدین من از امروز به سید مهدی بحرالعلوم مراجعه كنند، صریحا گفت. گفت: من ذمّه خود را بری كردم از همه مقلدینم خودشان می‌دانند. خدا خیرش بدهد.

 یك شخصی از بزرگان نجف از شاگردان مرحوم شیخ انصاری به نام مرحوم حاج میرزا حبیب اللَه رشتی كه از او نقل می‌كنند كه:

 وقتی شیخ از دنیا رفت سه چیز داشت: یكی تقوا و یكی ریاست و یكی علم. ریاستش را به میرزا حسن شیرازی داد كه به مرجعیت و ریاست رسید. علمش را به من داد و تقوایش را با خودش برد.

 این‌طور كه نقل می‌كنند بنده نمی‌دانم ولی شنیدم درس كه می‌گفت در یك بحث اصولی در باب مقدّمه علمیه چهار ماه بحثش این بود كه آیا مقدّمه درست است یا مقدَمه؟! چهار ماه شاگردان را سركار گذاشته بود كه آیا مقدّمه به عنوان فاعلیت درست است یا مقدَّمه یعنی به عنوان مفعول، یك همچنین شخصی. بنده خودم یك رساله‌ای از ایشان ظاهراً راجع به بحث اجتماع ضدین در مكان واحد بود را مطالعه كردم فهمیدم این مطالبی كه راجع به ایشان می‌گویند تا حدودی صحیح است. وقتی وارد یك بحثی می‌شد یك مرتبه سر از جای دیگر در می‌آورد فرض كنید می‌خواست برود عراق سر از هندوستان در می‌آورد یك همچنین شخصی بود، جولان فكری بسیار عجیبی داشت و واقعاً مرد ملایی بود ملّای عجیبی بود و همه معترف بر علمیتش و بر این وضعیتش بودند. بعد از اینكه مرحوم میرزا آمد در سامرا، حوزه نجف دربست در اختیار ایشان قرار گرفت، تمام افراد و فضلا را ایشان به دور خودش جمع كرد و بسیاری از بزرگان در فقه و اصول از شاگردان ایشان بودند.

 ایشان در آخر عمر بواسطه نسیان كارش به جایی رسید كه دیگر نمی‌توانست درس بگوید وقتی می‌آمد راجع به یك قضیه درس می‌گفت یك دفعه شروع می‌كرد پرت‌وپلا گفتن و می‌رفت یك جای دیگر! بعضی‌ها احترام ایشان را نگه می‌داشتند و كم‌كم ایشان را متوجه كردند كه دیگر بهتر است شما درس را تعطیل بكنید و در منزل این درس را انجام بدهید، به خاطراحترام در منزلشان می‌آمدند كه موقعیت ایشان هم محفوظ باشد و آن عادات یك مرتبه شكسته نشود و تصادم روحی برایشان پیدا نشود. كار از این هم گذشت می‌گویند وقتی از منزلش برای حرم امیرالمؤمنین می‌آمد در بازگشت كوچه اش را فراموش می‌كرد كه از كدام كوچه درآمده! این مسائلی كه نقل می‌كنم، اینها برای ما عبرت است.

 این را بنده خودم از مرحوم آقا شنیدم كه ایشان فرمودند كه در مسجد كوفه به اتفاق یك عده دعوت كردند حالا افطاری بود ناهاری بود حالا هرچه بود ایشان (مرحوم حاج میرزا حبیب اللَه رشتی) هم در آنجا

 بود. وقتی كه رفتند یك ماستی در آنجا بود خیلی شیرین بود، گفتند: آقا این ماست خیلی ماست شیرینی است. ایشان انگشتش را زد توی ماست بعد این یكی را لیسید گفت: بله بله خیلی شیرین است! این را خود ایشان می‌فرمود. اینها شوخی نیست یعنی انسان می‌رسد به اینجا، حالا انسان همین را با ده سال قبلش ملاحظه كند، این دو تا عكس را بگذارد در كنار هم، آن كسی كه بالای منبر وقتی‌كه وارد بحث می‌شود آنچنان وارد می‌شود كه اصلًا معلوم نیست از كجا سر در می‌آورد تا این كه این انگشت را می‌زند داخل ماست این یكی را می‌گذارد توی دهانش! به این وضعیت به اینجا می‌رسد آدم. این را كه دیگر همه می‌گویند كه زغال دستش می‌گرفت وقتی بیرون می‌آمد سركوچه علامت بزند كه متوجه باشد داخل این كوچه برود كوچه بعدی نرود. وقتی می‌آمد نگاه می‌كرد می‌گفت: این علامت را من زدم یا یكی دیگر! یعنی این عمل خودش را هم یادش می‌رفت كه این علامت از ناحیه من است شك می‌كرد كه این زغال را من برداشتم یا اینكه یكی تو جیب من گذاشته!

 اینها چیست؟ اینجا خدا می‌گوید عزت برای من است، عزت یعنی چه؟ جناب آقای كذا، جناب آقایی كه یك همچنین موقعیت و وضعیتی بودی، كجا رفت؟ آن علوم كجا رفت؟ الان تو در یك وضعیتی هستی كه یك بچه یكساله بر تو ترجیح دارد، بچه یكساله می‌فهمد، بچه یكساله می‌رود توی اتاق خودش، بچه یكساله می‌رود غذایش را می‌خورد، الان به اندازه بچه یكساله مشاعر نداری و باید دستت را گرفت از خانه كه در می‌آیی گم نكنی، آدرس را عوضی نروی! اینجاست كه می‌گوید: وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ‌ عزت مال من است. آن هزار و پانصد شاگردی كه پانصد تایش هم می‌گویند مجتهد بود كجا رفتند؟ اینهایی كه می‌نشستند پای درس شما و از این جولان فكری شما همه به اعجاب می‌افتادند، كو؟ الان یكی باید دستت را بگیرد به حرم كه می‌روی اشتباه نروی برنگردی!

 ای كاش ما در همین دنیا به این مسئله می‌رسیدیم در همان موقع كه این موقعیت را داشتیم متوجه این می‌شدیم، ولی عجیب است كه دنیا می‌آید و غفلت انسان را می‌گیرد. در آن موقع انسان به جمعیت نگاه می‌كند، انسان به موقعیت نگاه می‌كند، انسان به این علوم نگاه می‌كند، می‌گوید مگر می‌شود این علوم یك موقع از ما سلب بشود؟! مگر می‌شود این علوم را یك وقت نداشته باشد؟ مگر می‌شود اینهایی كه بدست آوردیم یك روز از دست بدهیم؟ مگر می‌شود؟ خدا هم كه خوب بلد است یواش یواش استدراج. كم‌كم، كم‌كم، كم‌كم سلول‌های مغزی فرسوده می‌شود آن جذب مواد را كم‌كم نمی‌تواند به خود بگیرد، آن قابلیتش را كم‌كم از دست می‌دهد می‌شود نصف، می‌شود ثلث، می‌شود ربع، هان! مرتب كم می‌شود تا وقتی به یك جا می‌رسد اصلًا نمی‌تواند به مركز اعصاب امر و نهی كند تمام شد، مسئله دیگر تمام شد.

 لذا خدای متعال می‌فرماید: عزت اختصاص به من دارد و علو هم اختصاص به من دارد هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ الحج، ٦٢ علی اوست، بالا بلند مرتبه اوست، بلند مرتبه اوست، بالا اوست. چرا بالا اوست؟ زیرا حقیقت عالم متصل به اوست و همه در برابر این حقیقت خاضع و خاشع و ذلیل‌اند. ما حكم داریم، ما حكومت داریم، الان می‌توانیم این كار را انجام بدهیم، الان در این اداره می‌توانیم نفوذ داشته باشیم، الان می‌توانیم این عمل را

 خلاف انجام بدهیم، الان با نفوذ می‌توانیم حق را ناحق كنیم! بكنید هیچ اشكالی ندارد. ولی علی اوست، چنان به خاك مذلّت می‌نشاند كه هفت افلاك بیایند نمی‌توانند نجاتت بدهند! خیلی‌ها قبل از ما بودند و آمدند و به همین بلایا مبتلا شدند، همین عناد و استكبار هم آنها را گرفته بود.

 واقعاً تاریخ گذشتگان برای انسان عبرت است؛ در همین حكومت سابق، حكومت شاه چه كبكبه‌ای بود، چه دبدبه‌ای بود، چه بیا و برویی بود. من یك موقع یادم است وقتی ایشان صحبت می‌كرد گوش می‌دادیم: ما این‌چنین فرمودیم! دستور دادیم! واقعاً وقتی كه می‌گفتند فرمودیم و دستور می‌دهیم واقعاً فرمان بود. یعنی واقعاً می‌فرمودند! اینها چه شد؟ مطلب برایشان خلط شد، اشتباه كردند. فرمودیم برای خداست، نه مال ما. دستور دادیم برای خداست، امر مال عالم امر است، دستور مال عالم امر است.

 فرعون هم آمد همین كار را كرد: فَحَشَرَ فَنادى‌\* فَقالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى‌ النازعات، ٢٣ و ٢٤ همه افراد را جمع كرد فَنادی در میان آنها صدا زد كه‌ رَبُّكُمُ الْأَعْلى‌ نگفت‌ أَنَا رَبُّكُمُ‌ یك پله را بالاتر گذاشت. گفت رب اعلای شما من هستم، این‌قدر انصاف نداشت اقلًا می‌گفت: بابا ما رب شمائیم در آن واسطه، نه، اصلًا خدایی وجود ندارد! أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى‌. همین‌طور ماند، ما فرستادیم به او مهلت دادیم، هیچی به او نگفتیم، وسائل را توجه كنید وسائل علو و استكبار را برای او در این دنیا فراهم كردیم كه بیشتر گول بخورد، حالا كه در مقابل ما دم از انانیت و استكبار می‌زنی ما هم چند تا مرید می‌آوریم به مریدهایت اضافه می‌كنیم! ما هم بلدیم. وَ مَكَرُوا وَ مَكَرَ اللَه وَ اللَه خَيْرُ الْماكِرِينَ‌ آل‌عمران، ٥٤ ما هم مرتب می‌آییم مرید دورت جمع می‌كنیم! عجب! كارمان گرفته نگاه كن! ده نفر بودند حالا شدند بیست نفر، حالا شدند صد نفر، حالا شدند هزار نفر! نگاه كن ببین چقدر دارند از من تبعیت می‌كنند! یك دستور می‌دهم همه می‌روند، یك دستور بدهم همه می‌آیند، مگر این‌طور نبوده؟ مگر این‌طور نبوده؟ نگاه كن ببین چقدر مرید من هستند!

 می‌آمدند به جناب فرعون سجده می‌كردند، مگر نمی‌افتادند پای اعلیحضرت را نمی‌بوسیدند؟ این افرادی كه در دربار می‌رفتند، می‌افتادند كفش ایشان را می‌بوسیدند و افتخار می‌كردند، ایشان هم همین‌طوری به حال ایستاده، مؤدب و محترم و معزّز و عظیم و علی، مقام استعلاء نگاه می‌كرد و افراد می‌آمدند پایش را می‌بوسیدند. چه احساسی داشت؟ خوب بیچاره بدبخت تو فكر فردایت را نكردی؟ فكر دو روز دیگرت را نكردی؟ این عزّت را به خود گرفتی، خدا گذاشت صبر كرد صبر كرد، آمد آن یكی دنبال من است، فلان قدرت پشت و پناه من است، آن یكی به من وعده داده، آن یكی چه داده، اما یك مرتبه وقتی مشیت الهی بر سرنگونی و در سرنگون‌شدن و بر منكوب‌شدن تعلّق می‌گیرد آن می‌رود كنار، آن می‌رود كنار، آن می‌رود كنار، آن تازه پیغام می‌فرستد تشریفتان را ببرید. من وقتی كه در احوالات ایشان تاریخ را می‌خواندم آن نماینده امریكا كه آمده بود تمام امید ایشان به این بود وقتی‌كه او می‌آید و ملاقات می‌كند یك وعده مساعدتی از ناحیه ایشان دریافت كند. اولین حرفی كه آن سفیر یا آن شخصی كه در اواخر آمده بود به ایشان زد این بود: تاریخ‌

 خروج شما كی است؟ كی شما می‌خواهید از این مملكت خارج بشوید؟ وقتی‌كه آن شخص كه او را تأیید می‌كرد و كمك می‌كرد و چه می‌كرد بیاید این را بگوید، آن موقع تازه فهمید در اعترافاتی كه ایشان داشت و بسیار مطالب مفیدی هم هست آن موقع فهمید كه دنیا از چه قراراست و آن موقع فهمید كه عمر را باخته و آن موقع متوجه شد. حالا نباید غفلت ما را هم بگیرد اینها كه از ما گردن كلفت‌تر بودند و چه بودند و اینها همه رفتند! آنهایی كه به یك اشاره چه می‌كردند و به یك اشاره چه می‌كردند چه شد؟ قضیه چه شد؟ خدا مهلت می‌دهد، خدا مهلت می‌دهد، خدا مهلت می‌دهد، دوروبَر آدم را شلوغ می‌كند، بیا و برو و سلام و صلوات زیاد می‌شود، بیا و بروها همه زیاد می‌شود، این مسائل همه بوجود می‌آید، مطلب بر انسان مشتبه می‌شود كه حق همین است. یك مرتبه آن بارقه جلال و قهر الهی می‌آید و دودمان ما را از بنیان می‌كند، از بنیان!

 یك مرض به جانمان می‌افتد، همه دنیا را جمع می‌كنیم بیایید درست كنید! یك میكروب می‌افتد به جانمان، كو؟ تمام شد دیگه تمام شد. یك ویروس می‌افتد به جانمان، از عهده ویروس كه بر نمی‌آییم، تانك كه دیگر نمی‌تواند به جنگ ویروس برود، هواپیما كه نمی‌تواند به جنگ ویروس برود! تازه آن موقع انسان می‌فهمد عجیب، عمرش را باخته پس علو مال كیست؟ علو مال یك نفراست، بیخود كه خدا منحصر نمی‌كند، دو دوتا چهارتا خودمان داریم می بینیم. بیخود كه خدا نمی گوید عزّت مال من است، بیخود كه نمی‌آید بگوید علو مال من است، مال شماست؟ بیایید ارائه بدهید آن هم می‌آید جمع می‌كند جمع می‌كند فَقالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى‌ بعد یك مرتبه می‌آید، یك مرتبه قوم موسی از نیل رد می‌كند اما وقتی‌كه به فرعون می‌رسد یك دفعه نیل دوباره می‌آید به هم. لابد آنها كه شنا بلد نبودند یا اگرهم بلد بودند بالاخره طوفانی مسئله‌ای، در طوفان كه دیگر شنا به درد نمی‌خورد! بعد خدا می‌فرماید ما همه را غرق كردیم، این یكی را جنازه‌اش را انداختیم بیرون، تا اینكه همه مردم ببینند نقل می‌كنند این فرعونی كه فعلًا در موزه موجود هست و نگه داشتند همانی است كه جنازه‌اش بیرون افتاده بود خدا می‌فرماید: نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ ... یونس، ٩٢ ما بدن تو را نجات دادیم، انداختیم بیرون تا اینكه برای همه مردم عبرت باشد و همه ببینند كه چه به روزگار تو آمده، حالا با این وصف عزت مال كیست؟ عزت مال خداست.

 خدای متعال می فرماید: این عزت برای من است و دیگر برای كیست؟ مال آن افرادی كه به من منتسب‌اند، به من منتسب‌اند. من می‌دهم و می‌گیرم، هركه را بخواهم عزیز می‌كنم، هركه را بخواهم ذلیل می‌كنم: قُلِ اللَهمَّ مالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ آل‌عمران، ٢٦ بگو یعنی همه بگویید نه اینكه فقط رسول خدا قُلِ اللَهمَّ خطاب به تك تك ماست، ما باید بگوییم، شما باید بگویید، شما باید بگویید قُلِ اللَهمَّ بگو كه خدا مالك ملك است، زمام امور به دست اوست به هركه بخواهد سلطنت می‌دهد و به هركه بخواهد می‌گیرد، هركه را بخواهد عزیز می‌كند. چطورعزیز می‌كند؟ به او علم می‌دهد پس علم را او داده. بالاخره عزّت یك جنبه‌ای می‌خواهد دیگر، همین‌طور كه یك شخص عزیز نمی‌شود. عزت یا بواسطه علم است یا بواسطه مكنت است یا بواسطه ریاست است یا بواسطه جمال است یا بواسطه اخلاق است بالاخره‌

 یك جهتی باید باشد كه فرد را از میان سایر افراد متمایز كند. خدا می‌گوید آن منشأء و ریشه‌اش از من است من عزیز می‌كنم، من سلطنت می‌دهم، من سلطنت می‌گیرم. امیرالمؤمنین به سلطنت رسید، معاویه هم به سلطنت رسید، او حواسش جمع بود، او حواسش نبود، او حكومت را از خدا می‌دید، او حكومت را از خود می‌دید. لذا دیدید بین این دو چقدر فرق هست؛ هر دوی اینها حاكم شدند هم امیرالمؤمنین شد حاكم، هم معاویه شد حاكم، هر دو حكومت كردند. او می‌داند كه مالك الملك اوست، معاویه می‌داند ولی قبول نمی‌كند نه اینكه او هم نداند می‌داند خوب هم می‌داند، خیلی زرنگ است، معاویه خیلی زرنگ است این‌طور نیست كه نفهمد، می‌داند ولی نمی‌پذیرد بر این علم خودش ترتیب اثر نمی‌دهد، آن علم را به فراموشی می‌سپارد، خود را به آن راه می‌زند، هوی و هوس را بر این علم ترجیح می‌دهد، نمی‌گذارد این علم در او اثر بگذارد والّا نه اینكه نداند، نه او هم خیلی خوب می‌داند، از ما هم بهتر می‌داند.

 تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ هركه را بخواهی تو عزت می‌دهی و هركه را بخواهی تو ذلیل می‌كنی و پست می‌كنی و در میان مردم خوار می‌كنی، در میان مردم خوار می‌كنی. وقتی ایشان (شاه) از ایران بیرون رفت كدام كشور ایشان را پذیرفت؟ در به در دنبال این طرف و آن طرف می‌گشت پناهندگی پیدا بكند. كو آن عزت؟ كو آن مقام؟ كو آن شوكت؟ كو آن موقعیتی كه برای شما در زمان حیاتتان سر و دست می‌شكستند و همه كشورها پذیرای شما بودند، به كجا رفت؟! همه اینها خواب و خیال بود همه اینها باطل بود! اگر آن موقع متوجه می‌شدی مسیرتان را در آن موقع تغییر می‌دادی، دیگر شیطان نمی‌توانست شما را گول بزند و شما را به بیراهه ببرد.

 نكته بحث ما راجع به این فقره از اینجا شروع می‌شود؛ منافقین این‌طور نیستند و تفكر آنها تفكر الهی نیست نه اینكه حالا بخواهند یك گروهی باشند نه، منظور از منافق عبارت است از هر فردی كه فكر و تفكرش، فكر الهی نیست و به مسئله به عنوان یك مسئله توحیدی نگاه نمی‌كند. حالا از هر گروهی از هر حزبی می‌خواهد باشد و یا اصلا داخل حزبی نباشد، آنها این‌طورند. آنها عزت را در همین روابط اجتماعی می‌بینند، علو را در همین ارتباطات جستجو می‌كنند، در این اجتماعات عزت را می‌بیند، اگر اجتماع بیشتر باشد خوشحال می‌شود: بحمداللَه مردم جمع شدند در این ملاقات جمع شدند در این میتینگ جمع شدند مردم خیلی آمدند، حالا اگر فردا نصفی بیایند آقا ماتم می‌گیرد تو خانه‌اش می‌نشیند! حالا اگر فردا ثلث بیاید نه، این‌طور نیست. چرا؟ چون عزت را در اجتماع می‌بیند، نه عزت را در اداء تكلیف و انتساب به پروردگار. خدا می‌فرماید عزت مربوط به من است و مربوط به راه من است و سوم مربوط به افرادی كه خود را به من منتسب می‌كنند، عزت مال ماست. در وهله اول اختصاص به او دارد و از او به مكتبی كه آن مكتب عزت را تبلیغ می‌كند، عزت او را تبلیغ می‌كند و توحید را تثبیت می‌كند و بعد هم پیروان این مكتب، ولی منافقین چه می‌گویند؟ يَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ ... المنافقون، ٨ اگر ما برگردیم به مدینه حساب اینها را

 می‌رسیم، آن‌وقت اینها خواهند فهمید آنهایی كه عزیزند، آن ذلیل‌ها آنهایی كه پستند، موقعیت اجتماعی ندارند، در میان مردم مورد توجه نیستند، این عزیزهای قوم این ذلیل‌ها را از مدینه خارج می‌كنند و جُل و پلاسشان را می‌اندازند بیرون، منافقین دارند می‌گویند. ولی خدا چه جواب می‌دهد؟. .. وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لكِنَّ الْمُنافِقِينَ لا يَعْلَمُونَ‌ المنافقون، ٨ اینها اشتباه می‌كنند. عزت اختصاص به خدا دارد، چون‌ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ‌. عزت اختصاص به رسول دارد چون رسول این عزت را فقط عزت در او می‌بیند، چرا پیغمبر عزیز است؟ چون عزت را فقط از خدا می‌بیند نه از خود، به خاطر این پیغمبر عزیز شد. چرا اسلام عزیز است؟ چون اسلام مكتب توحید است، نه مكتب انانیت و مكتب تظاهر و ریا و نفاق. اسلام مكتبی است كه عزت را اختصاص به خدا می‌داند و پیروانش را به این مكتب دعوت می‌كند.، به جایی رسیدی از خود نبین، به مقامی رسیدی از خودت نبین، خودت را گول نزن، بگو من نمی‌بینم، واقعاً نبین، سر مردم را شیره نمال و خود را متواضع در میان مردم جا نزن، واقعاً در باطن متواضع باش تا ازحركاتت تواضع نمایان بشود! خیلی فرق است بین ادعا و واقعیت.

 اسلام احكامش انانیت و هواها را در نفس از بین می‌برد، نفس را می‌كوبد و هوی‌های نفسانی را از بین می‌برد. توقع را پایین می‌آورد، انسان را در درون خود ذلیل و در بیرون عزیز می‌گرداند، در بیرون عزیز می‌گرداند. و افراد وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ‌ عزت اختصاص به خدا دارد و به پیغمبرش و به مؤمنین همین‌ وَ لكِنَّ الْمُنافِقِينَ لا يَعْلَمُونَ‌ اما منافقین این را نمی‌فهمند مشاعرشان مشاعر دنیوی است، شاكله فكری منافقین شاكله فكری دنیاست اهل دنیا. عزت را در زیادی جمعیت می‌بینند، عزت را در بیا و برو می بینند، عزت را در مرید و مرید بازی می‌بینند، عزت را در تبلیغات می‌بینند، تبلیغات زیاد باشد الحمدال، له خداوند تأیید كرده الحمداللَه، اگر تبلیغات كم باشد می‌رویم دنبالش می‌گردیم چه عامل باعث شده تبلیغات كم شده، دنبال ریشه‌هایش می‌گردیم. ولی مؤمنین این‌طور نمی‌بینند صد هزار نفر دنبالشان باشد تا یك نفر برایشان فرقی نمی‌كند. چرا؟ چون فقط اینها را مخلوقات الهی می‌دانند هركه به راه خودش است. یك روز این مخلوقات الهی به دورت جمع می‌شوند فردا همین مخلوقات الهی كنار می‌روند، اما حقیقتی كه باقی می‌ماند در این میان كیست؟ آن فقط ذات اقدس اله است كه او باقی می‌ماند مؤمنین متوجه این نكته‌اند.

 پس بنابراین، نه به آن صد هزار نفر نگاه می‌كند و نه به این یك نفر، به هیچ نگاه نمی‌كند. یك هدف دارد، با افراد می‌خندد ولی فكرش جای دیگراست، با افراد صحبت می‌كند ولی حواسش جای دیگر است، با آنها می‌گوید ارشاد می‌كند، بزرگان چكار می‌كردند؟ بزرگان در ارتباط با افراد چگونه بودند؟ آنچه را ما مشاهده می‌كردیم این‌طور بود: با افراد صحبت می‌كردند نصیحت می‌كردند در جلسات شركت می‌كردند.

 در روزهای مجالس می‌آمدند گاهی اوقات جمعیت این‌قدر زیاد بود كه از توی اتاق به بیرون كشیده می‌شد و حتی در كوچه هم می‌نشستند، آمدیم پیش ایشان گفتیم كه آقا جمعیت زیاد است اجازه می‌دهید كه درب این دو تا اتاق را هم بازكنیم كه بنشینند؟ گفتند: نخیر، این دو تا اتاق باید درش بسته باشد، هركه می‌خواهد بیاید صبح زودتر بیاید. گفتیم كه اجازه می‌دهید بالا یك طبقه دیگر هم بسازیم افرادی كه می‌آیند

 این طبقه بالا جا نیست؟ ایشان فرمودند: همین‌جا همین است، هركه می‌خواهد بیاید صبح زودتر بیاید. این معلوم می‌شود كه آن موقعی كه جمعیت تا كوچه می‌نشست تا آن موقعی كه فقط پنج نفر بیشتر در مجلس روضه نبودند فرقی نمی‌كند. عمل خودش را نشان می‌دهد، حركات خودش را می‌فهماند و هیچ تفاوتی نمی‌كند. صحبت می‌كند خیال می‌كنیم به! از این افرادی كه آمدند ابتهاجی پیدا كرده و بحمدلله این مكتب دارد شیوع پیدا می‌كند بحمدلله افراد دارند رو می‌آورند بحمدلله دارد ... ولی یك مرتبه می‌بینیم در یك قضیه‌ای یك عكس‌العمل نشان داد انگار نه انگار هزار سال این فرد را نمی‌شناسد. انگار نه انگار، عجب چی شد قضیه؟ ما كه این‌طورخیال می‌كردیم، پس معلوم می‌شود آن‌موقع هم كه با این صحبت می‌كرده فكرش جای دیگر بوده، خنده ای بر لب داشته ولی این خنده درجان و در دلش نبوده! فقط یك صحبتی می‌كرده و تصور بر این بوده كه این موقعیت در نفس او جا افتاده ولی در واقع او در عالم دیگری سیر می‌كرده! این كیست؟ او شخصی است كه عزت را از او می‌داند، شخصیت را از او می‌داند، اقبال مردم را از او می‌داند نه به‌واسطه حرف‌های و صحبت‌های خودش و نه به واسطه ارشادات خودش، از او می‌داند، لذا می‌بینیم در همه مسائل یكسان است، آرام است، یكسان است و آرام است.

 امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌آید صحبت می‌كند مردم را بر علیه معاویه تحریك می‌كند بروید این جرثومه فساد را بردارید، ولی همین‌كه می‌رود در آنجا و هیجده ماه آقا شوخی نیست هیجده ماه هر روز جنگ، هر روز تیرآنجا كه تو پناه گاه نمی‌رفت امیرالمؤمنین بنشیند و مردم را بفرستد! نه آقا خودش جلوتر از همه بود! یك حمله می‌كرد وقتی‌كه برمی‌گشت تمام تنش همه تیر بود. از تمام زره خون می‌آمد، این‌جوری بود امیرالمؤمنین، هیجده ماه به این كیفیت گذراند. بعد هم قضیه به حكمیت كشیده شد، حكمیت یعنی شكست دیگر، در واقع امیرالمؤمنین شكست خورد. وقتی‌كه نگاه می‌كنی می‌بینی نماز شبش با آن نماز شب اولی یكی است هیچ تفاوتی ندارد، همان حالت. خدایا من كسی نیستم خدایا من كاره‌ای نیستم، خدایا من چه نیستم، فتح به دست توست اقبال مردم به دست توست، هدایت مردم به دست توست، همه اینها به دست توست. وظیفه كردی من آمدم در اینجا، الان هم وظیفه‌ام شده كه برگردم، پیروز بشویم از ناحیه توست، شكست بخوریم از ناحیه توست. ببینید هیچ تفاوت نمی‌كند آب تكان نمی‌خورد، حالا كه شكست خوردیم پس بنابراین دیگر زندگی‌مان تمام می‌شود بعد هم این دنیا فایده‌ای ندارد پس برویم آن دنیا، نه این‌طور نیست، اگر صد سال دیگر زندگی كند همین است، بر می‌گردد به كوفه دوباره می‌گوید باید بروی.

 حضرت برای مردم در روز ماه مبارك رمضان خطبه خواند، ببینید تمام كارها را دقیقاً انجام می‌دهد، حكم ظاهر را موبه‌مو، او نمی‌داند چند روز دیگر ضربت می‌خورد؟ می‌داند. از جبرئیل بهتر می‌داند، جبرئیل هم تو دست این است، آلت دست این است، واسطه برای این است. در همین ماه مبارك رمضان می‌آید

 می‌گوید: سَاجْهَدُ ان اطَّهَرُالْارض من هذا الجسم المعكوس‌[[1]](#footnote-1) تمام تلاش خودم را به كار می‌برم تا اینكه زمین را از این انسان معكوس و واژگون (معاویه) خلاص كنم و بعد هم افراد را جمع می‌كند و چه می‌كند، از این مسائل كه بوجود آمد مردم هم كه توبه كردند و نادم شدند، با امیرالمؤمنین بیعت می‌كنند كه دیگر این دفعه بروند و كار معاویه را بسازند. در همین موقع ابن ملجم می‌آید و این ضربت را می‌زند، یعنی تا آن لحظه آخر می‌آید تكلیف را انجام می‌دهد، چرا این كار را می‌كند؟ به خاطر اینكه به ما بگوید تا آن لحظه آخر باید به عنوان یك عبد و عبودیت باقی بمانی، شكست خوردی دوباره برو، تكلیف است باید بروی انجام بدهی. نمی‌توانی بگویی حالا كه این‌طور كردند پس ولش كنم دیگر، حالا این مردم مستحق‌اند پس بگذار بِكِشند، نه تكلیف چیه؟ تا وقتی حاكمی باید به تكلیفت عمل كنی، وقتی گفتند: بفرمایید، آن وقت آن یك مسئله دیگر است. لذا می‌گوید: فُزْتُ ...[[2]](#footnote-2) یعنی كارم را انجام دادم تا اینجا دیگر كارم را انجام دادم، آن تكلیفی كه بر عهده من بود به نهایت رساندم و به آخر رساندم.

 اما منافقین چه كسانی‌اند؟ آن افرادی كه مطلب برایشان ... لذا خدا می‌فرماید: لا يَفْقَهُونَ‌ اینها نمی‌فهمند اینها حق را با باطل عوض كردند. عزت كه مال اوست به خودشان نسبت دادند، علو كه مال پروردگار است به خودشان نسبت می‌دهند، آن صفات حسنه، الان كه با هم جمع شدیم شما خیال می‌كردید عرضه داشتید كه با هم جمع شوید، نه من بخواهم همه‌تان می‌روید، منافقین ها! ما الان آمدیم دورهم جمع شدیم و ... یك مرتبه می‌بیند همه رفتند این می‌گوید من دلم درد گرفته، آن می‌گوید من كار دارم، آن می‌گوید من چكم برگشته، آن می‌گوید ... یك دفعه هیچ كسی نبود هیچ كسی نیامد.

 مسلم بن عقیل نماینده سیدالشهداء علیه السّلام چه بود؟ سی هزار نفر پشت سرش در مسجد كوفه نماز می‌خواندند، یك دفعه نگاه كرد دید یك نفر هم پشت سرش نیست ولی حواسش جمع بود، حواسش جمع بود. آن نماینده امام حسین بود امام حسین هم هر كسی را نمی‌فرستد. كسی را می‌فرستد كه همان افكار خودش را در میان مردم تبلیغ كند، همان ایده و عقائد را در میان مردم بگوید. لذا نیامد خودش را تسلیم كند، همه رفتید كه رفتید من تسلیم نمی‌شوم من دنبال آنم، بگیرید مرا بكشید تكه تكه بكنید، هركاری می‌خواهید بكنید بكنید، قدرت پیدا كنم دوباره این كار را می‌كنم، دوباره مردم را جمع می‌كنم مردم بروند بروند، من باز همانم، هیچ تغییری نمی‌كنم ابدا هیچ برایم فرق نمی‌كند؛ چون نماینده سیدالشهداء است از طرف او آمده. اما این مطلب را منافقین نمی‌فهمند لایفْقَهُون نمی‌فهمند، دنیا را به جای آخرت می‌گذارند آخرت را به جای دنیا می‌گذارند، امور دنیا آنها را می‌فریبد و مسائل آنها را از پرداختن به حقیقت باز می‌دارد، عزت را از خود می‌بینند و علو را از خود می‌بینند.

 این افراد چه حالی دارند؟ امام صادق علیه السّلام می‌فرماید: این افراد افرادی‌اند كه به هر موقعیتی نگاه‌

 بكنند می‌گویند ای كاش ما جای این بودیم. به یك فرد نگاه می‌كنند می‌بینند كه مدیر است: ای كاش ما جای این پشت صندلی بودیم، به فردی نگاه می‌كنند می‌بینند علمش زیاد است ای كاش ما بودیم، به یك فرد نگاه می‌كنند می‌بینند متمول است ای كاش ما به جای او بودیم، مرتب ای كاش ای كاش ای كاش، این ای كاش‌ها از چه ناشی می‌شود؟ برای عزت مجازی و برای علو. آیه قرآن می‌فرماید، امام صادق علیه السّلام هم در فقرات بعدی این آیه را می‌فرماید: تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذِينَ لا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَ لا فَساداً وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ‌ القصص، ٨٣ ما دار آخرت را برای چه كسانی قرار دادیم؟ برای كسانی كه‌ لا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ‌ به دنبال بالا منشی نیستند، بدست آمد آمد، نیامد هزار سال می‌خواهم نیاید. مال بدست آمد آمد نیامد كه نیامد. البته این مطالبی كه امروز عرض كردم مقدمه برای مسائل بعدی است كه ان‌شاءاللَه در جلسات دیگر راجع به این قضیه تا آن حدودی كه مقتضی باشد و ظرفیت ما اقتضاء كند بسط و گسترش خواهیم داد نَجْعَلُها لِلَّذِينَ لا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَ لا فَساداً در این عالم می‌آیند و می‌روند ولی مقصودشان از بودن در این عالم علوّ نیست، بر دیگران برتری پیدا كنند و لازمه این برتری كه فساد است. پس در هرجا دیدید كه فرد خود را از دیگران برتر می‌داند بدانید نتیجه این برتری فساد است؛ چون صلاح با توحید قابل جمع است و با توحید می‌سازد اما در آنجایی كه مسئله استعلا است مسئله برتری باشد، نتیجه تابع اخسّ مقدمات است آن مطلب هم به فساد كشیده می‌شود ولی‌ وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ‌ ولی عاقبت برای متقین است.

 مرحوم آقا می‌فرمودند كه یك روز مرحوم آقای خویی در همان زمانی كه در نجف بودند برایشان نقل می‌كردند. گفتند كه ما در زمان آسید ابوالحسن اصفهانی وقتی راه می‌رفتیم می‌دیدیم آسید ابوالحسن اصفهانی وقتی‌كه می‌آید در حرم، وقتی در خیابانها حركت می‌كند راه می‌رود و علماء و فضلا دور ایشان هستند، ما كنار خیابان می‌ایستادیم و همین‌طور به ایشان غبطه می‌خوردیم و با خودم (مرحوم آقای خویی) می‌گفتم: آیا می‌شود یك روزی من هم یك همچنین موقعیتی پیدا كنم، یك همچنین بیا و برویی، به یك مرجعیتی برسم؟ بعد می‌فرمودند: حالا كه به این رسیدیم دیدیم همه‌اش دردسر است، همه‌اش وبال گردن است. یك خوابی هم ایشان برای مرحوم آقا نقل كردند، ایشان می‌فرمودند: وقتی‌كه مرحوم آسید ابوالحسن اصفهانی از دنیا رفت من یك شب ایشان را خواب دیدم، دیدم صحرای قیامت است و آسید ابوالحسن اصفهانی دارد حركت می‌كند به سوی حساب، ولی در بین راه او یك كوه عظیمی قرار دارد و این كوه همه از اموال است، مال، طلا، جواهر نقره، اینها به شكل یك كوه عظیمی آمده و ایشان باید این كوه را كنار بزند تا بتواند بروند، نه اینكه برود از بالایش حركت كند، نه باید این كوه را از سر راه بردارد تا اجازه داده بشود كه به سمت قیامت حركت بكند و همین‌طور ایستاده دارد نگاه می‌كند دستش را گذاشته می‌گوید من چكار كنم؟ آقای خویی می‌گفتند كه من رفتم پیش ایشان و گفتم كه آقا شما چرا ایستادید؟ ایشان می‌فرمودند: چكار كنم با یك همچنین كوهی كه در مقابل من است چكار كنم؟ ایشان فرمودند كه این چیه؟ ایشان (آسید ابوالحسن) فرمودند: اینها آن اموالی است‌

 كه در دنیا پیش من آوردند و من آنها را صرف كردم، حالا گذاشتند جلوی من می‌گویند باید از اینها رد شوی. بعد مرحوم آقا می‌گفتند وقتی‌كه این قضیه را شنیدیم من رو كردم به آقای خویی گفتم: آیا شما هم یك همچنین كوهی در مقابلتان می‌بینید؟! گفتند: ایشان سرش را انداخت پایین، خیلی رنگش قرمز شد. گفتند: خدا رحم كند خدا رحم كند. همین. خدا رحم كند نشد كار! خدا رحم كند خدا رحم كند! بزرگان چه كردند؟ نه، همه را گذاشتند كنار، هركسی می‌تواند این كوه را بردارد خودش برود بردارد ما نیستیم، ما اهل كوه برداشتن نیستیم، زور نداریم قدرت و تحمل این بار و اینها را ما نداریم كه برداریم!

 ان‌شاءاللَه سعی‌ام بر این است كه حالا در این جلسات آتیه تا یك مدتی قدری حالم مساعدتر بشود، این جلسات به همان یك ساعت و یكساعت و خورده‌ای تمام بشود تا ان‌شاءاللَه بعداً اگر یك قدری مجال بیشتری پیدا شد بتوانیم بیشتر باعث تسدیع اوقات رفقا و دوستان بشویم.

 ان‌شاءاللَه خداوند ما را موفق كند و توفیق بدهد بر اینكه بتوانیم به آنچه كه رسیدیم عمل كنیم و فهم بیشتر و توفیق اطاعت و پیروی از دستورات الهی و اولیاء خدا منهاج و روش آنها، روشی كه ضرر نكردند و دست خالی از این دنیا نرفتند و خداوند توفیق داد كه این سرمایه را در راه صلاح و در راه كمال صرف كنند و شیطان و جنود ابالسه و دنیا و جوانب و شرایط و قرائن و مقارنات و محیط و وسوسه خناس‌ها و شبهات شبه‌افكنان و این اموری كه موجب بشود انسان از خودش دور بشود و از خدا دور بشود و حقیقت را گم كند و به بیراهه برود، بیراهه برود و یك مرتبه بگویند: ناگهان بانگی برآمد خواجه رفت.

 به قول خواجه شیراز، دیوان حافظ را فراموش نكنید رفقا! خیلی قشنگ می‌گوید:

به پادشاهی عالم فرو نیارد سر \*\*\* اگر ز سرّ قناعت خبر شود درویش‌[[3]](#footnote-3)

 بفهمد در این قناعت چه اكسیری است و چه گوهری است و چه جوهری است استانداری و فرمانداری و ده‌داری و بخشداری و ... پادشاهی كشور و تمام عالم را بیایند به او بدهند می‌خندد، نه اینكه می‌گوید برو پی كارت، می‌خندد. بچه داری گول می‌زنی، بچه داری فریب می‌دهی! چه كسی این حرف را می‌زند؟ خواجه، خدا رحمتش كند. واقعاً اشعارش برای ما هركدام یك تابلو و یك اسوه است و یك دستورالعمل است؛ چون خودش رفته رسیده است، خودش رسیده می‌گوید: ما رفتیم و حالا داریم به شما راه را نشان می‌دهیم.

به پادشاهی عالم فرو نیارد سر \*\*\* اگرزسّرقناعت خبرشود درویش‌

 اللَهم صل علی محمد و آل محمد

1. نهج البلاغة (عبده)، ج ٣، ص ٧٢، كتاب ٤٥: سأجهد فى أن اطَهِّرَ الأرضَ من هذا الشخصِ المعكوس و الجسمِ المركوس. [↑](#footnote-ref-1)
2. مناقب آل أبى طالب عليهم السلام، ج ٢، ص ١١٩. [↑](#footnote-ref-2)
3. ديوان حافظ، اشعار منتسب، شماره ١٥. [↑](#footnote-ref-3)